

نوسینده: لی سینگ (Li Xing)
ترجمه: میر عبدالرحیم عزیز

۲/۳/۲۰۲۵

یک امپراتوری فرسوده

بدون "چتر حمایتی" توسعه طلبی پایدار بیرونی، پوسیدگی سیاسی و اجتماعی در ایالات متحده سرعت می یابد.

کتاب تصادم تمدن ها و بازسازی نظم جهانی اثر ساموئل هانتینگتون تأثیرات قابل توجهی از خود گذاشته است. هر چند که، به دلیل عمومیت بخشیدن و گسترش مفروضات جنجال برانگیز خود، همراه با افزایش پیوستگی جهانی اقتصاد ها و فرهنگ ها که اجتناب ناپذیری دیدگاه هانتینگتون را به مبارزه می طلبد، همچنان با انتقاد مواجه می گردد.

اما یک بحث غالباً نادیده گرفته شده و در عین حال انتقادی در این اثر وجود دارد، جایی که هانتینگتون ادعا می کند: "غرب نه با برتری فکری یا ارزش ها یا دین خود ... بلکه با برتری خود در اعمال خشونت سازمان یافته بر جهان غلبه نمود. غربی ها اکثراً این واقعیت را فراموش می کنند. غیر غربی ها هرگز فراموش نمی کنند." این اظهاریه درک عمیق تری از فهم تاریخی برتری جوئی ایالات متحده را تقویت می بخشد.

گفتار هانتینگتون تأکید می کند که تسلط جهانی غرب در تاریخ جهان نوین ناشی از هر گونه برتری ذاتی فرهنگی یا اخلاقی نیست، بلکه از تسلط آن بر تکنالوژی نظامی، ستراتیژی و سازمان دولتی ناشی می شود. این مهارت به قدرت های اروپائی اجازه داد تا مناطق وسیعی را مستعمره سازند، کشورهای رقیب را از صحنه بدر نموده و بر تجارت جهانی و توزیع منابع تسلط پیدا نمایند. پیشرفت های فنی، بالاخص در جنگ های سازمان یافته - مانند سلاح های گرم، نیروهای بحری و بعداً قوای هوایی - در ایجاد و حفظ برتری غرب در صحنه جهانی محوری و بسیار با اهمیت بود.

این واقعیت که سلطه غرب از لحاظ تاریخی ریشه در خشونت سازمان یافته به جای برتری فرهنگی یا ایدئولوژیک داشته است، این ادعا را تضعیف می کند که ارزش های جهانی مانند دموکراسی یا حقوق بشر محرک های اصلی نفوذ جهانی آن هستند. ادعای هانتینگتون توضیح می دهد که چرا ائتلاف های نظامی جهانی مانند ناتو، ائتلاف "پنج چشم"، گفت و گوی چهارجانبه امنیتی بین ایالات متحده، جاپان، هند و استرالیا و پایگاه های نظامی در سراسر جهان، مداخلات مسلحانه در بحران اوکراین، شرق میانه

و افغانستان و همچنین مهار بی رحمانه چین، جزء لاینفک ستراتیژی ژئوپولیتیک ایالات متحده در پیوند بین "ابعاد داخلی و خارجی و اتکای آن به خشونت سازمان یافته توسعه طلبانه به عنوان ابزار سیاست خارجی شمرده میشود."

نظم بین‌المللی کنونی برای حفظ ظرفیت و پایداری برتری خواهی ایالات متحده در ساحات اقتصادی، تجارتی و امنیتی و همچنان در رهبری فرهنگی، تثبیت و نقش ارزش‌ها طراحی شده است. معماری این نظم با یک هدف زیربنایی ناگفته و در عین حال روشن ساخته شده که به صراحت توسط جورج کنان، دیپلمات امریکایی بیان گردیده است: "ما ۵۰ درصد از ثروت جهان را داریم اما تنها ۶/۳ درصد از جمعیت آن... در این شرایط، ما نمی‌توانیم مورد حسادت و کینه قرار نگیریم. وظیفه واقعی ما در دوره آینده این است که نمونه‌ای از روابط ابداع کنیم که به ما اجازه دهد این موقعیت نابرابر را حفظ کنیم. ما باید از صحبت در مورد اهداف مبهم و غیر واقعی مانند حقوق بشر، ارتقای معیارهای زندگی و دموکراسی‌سازی دست برداریم. روزی دور نیست که مجبور شویم به مفاهیم مستقیم قدرت بپردازیم. هر چه کمتر با شعارهای آرمان‌گرایانه مواجه شویم، بهتر است."

بیانیه صریح کنان نشان داد که هدف ستراتیژیک سیاست خارجی ایالات متحده در طول جنگ سرد، کمتر درگیر شدن در یک نبرد ایدئولوژیک علیه "تهدید کمونیستی" و بیشتر در مورد تعبیه یک "مکانیسم پاداش" در "نظم مبتنی بر قوانین" بین‌المللی به رهبری ایالات متحده بود. هدف این مکانیسم حفظ نابرابری‌های اقتصادی و سیاسی گسترده نظام بین‌الملل و امتیاز و قدرت عظیمی است که این اختلاف ثروت جهانی برای ایالات متحده به ارمغان آورده است. مهمتر از همه، این مکانیسم مستلزم یک تحرک متقابل است که آن را تداوم می‌بخشد: ایالات متحده باید سیستم‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و دفاعی داخلی خود را با الزامات بیرونی گسترش مسلحانه امپراتوری هماهنگ سازد و در حین وقت اطمینان حاصل نماید که ستراتیژی‌های جهانی آن ساختارهای داخلی قدرتش را تقویت می‌کند.

همانطور که گرگ گراندین، مورخ برنده جایزه پولیتزر، به واقعیت متذکر میشود: "یکی از چیزهایی که امریکا را در مقایسه با سایر کشورهای بحران‌خیز و دارای جنگ طبقاتی استثناء ساخته، این است که مدت طولانی است که هیچ کشور مدرن دیگری در جهان نمیتواند ادعا نماید که: توانایی درگیر شدن در یک حرکت بی‌وقفه و بی‌پایان را در بیرون از کشور دارد."

ملاحظات گرگ طور دقیق ماهیت این استدلال را نشان می‌دهد که پیگیری ایالات متحده برای توسعه بی‌پایان – چه از طریق نظامی‌گری و چه از طریق بازار – در کاهش تنش‌های داخلی و ایجاد نهاد‌های انعطاف‌پذیر مؤثر بوده است.

شناخت جدائی‌ناپذیر بین گسترش امپریالیستی ایالات متحده - نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک - و ثبات داخلی آن، بینش‌های کلیدی را در مورد چگونگی مشروعیت بخشیدن و حفظ هویت جهانی ایالات متحده به عنوان تجسم "رویای امریکائی" و "استثنائگرایی امریکائی" ارائه می‌دهد.

گسترش امپریالیستی با ایجاد مجرا های خارجی برای مازاد اقتصادی، تقویت انسجام ایدیولوژیک، و ارتقای ثبات اجتماعی و دموکراسی در داخل، ایالات متحده را قادر ساخت تا تصویر خود را به عنوان یک قدرت جهانی منحصر به فرد و آرزومند حفظ کند. این تحریک یک ارتباط مثبت بین گسترش مسلحانه بیرونی و حفظ مکانیسم پاداش را نشان می دهد، جایی که مداخله نظامی و گسترش امپراتوری به حفظ ثبات داخلی کمک می کند و از منافع ژئوپولیتیک و اقتصادی گسترده تر قدرت مسلط حمایت می نماید.

ظهور ترمپیسیم در سال ۲۰۱۶ باید به عنوان نشانه ای از فرسودگی امپریالیسم ایالات متحده تلقی شود. روش امپریالیستی و سیاست های خارجی مداخله جویانه که زمانی به خنثی شدن تضاد های داخلی کمک می کرد، از زمان جنگ عراق، جنگ افغانستان و بحران مالی در حال عقب نشینی بوده است. اکنون، مشکلات چند وجهی ناشی از ظهور قدرت های نوظهور و جنوب جهانی - مانند بریکس - همراه با بحران اوکراین و ظهور همه جانبه چین، تضادهای اجتماعی و اقتصادی داخلی را که زمانی با بحران بیرونی جا به جا شده بودند، اکنون وادار به محاسبه کرده است. به عبارت دیگر، مکانیسم پاداش داخلی- خارجی - "چتر حمایتی" امپراتوری - تمام شده است. این ناتوانی در طرح ریزی و حفظ توسعه بیرونی، بحران های داخلی را تشدید کرده، نابرابری های سیستمی را بدتر ساخته و زوال سیاسی را تشدید نموده است.

اگر موفقیت دونالد ترمپ در سال ۲۰۱۶ نمادی از کاهش در حال ظهور بیش از حد امپراتوری ایالات متحده و تأثیر آن بر سیاست داخلی باشد، این سوال مطرح می شود: آیا بازگشت او به قصر سفید نشان دهنده ای یک بحران ساختاری عمیق تر است که با تضعیف توانایی ایالات متحده برای گسترش قدرت و هدایت منازعات داخلی به بیرون و در نتیجه به یک امریکای درون گرا و اول گرا مرتبط میشود؟

انتظار میرود اداره جدید ترمپ سیاست خارجی ایالات متحده را تغییر دهد و در نتیجه رقابت قدرت های بزرگ، کاهش نفوذ اقتصاد نئولیبرال و عقب نشینی از نظامی گری محافظه کاری جدید را به دنبال داشته باشد. این تغییر ممکن است با چرخش نوسانی بین دو تقرب رقیب مشخص شود: احیای انترناسیونالیسم و استثناگرایی از یک سو و تجدید حیات گرایش های ملی گرایانه و اقتدارگرا از سوی دیگر. علاوه بر این، استدلال میشود که ایالات متحده تحت رهبری ترمپ، از میان سائر مسایل، نشان دهنده تجدید نظر انتقادی مجدد است که "خشونت سازمان یافته" امپریالیستی به تنهایی تداوم تسلط امریکا را تضمین نمی کند.

در این زمینه، متحدان ایالات متحده در اروپا و آسیا باید برای یک نظم بین المللی در حال تغییر آماده شوند، نظامی که در آن برتری خواهی در خشونت سازمان یافته بیرونی، دیگر به عنوان پایه و اساس سلطه عمل نمی کند.